

لبخند خدا می آید

چه بنویسم که دلم آرام گیرد! می‌خواهم بنویسم که...



چه بنویسم که دلم آرام گیرد! می‌خواهم بنویسم که...

تو نازنین، همه آنچه در پدرانست هست را داری و با آن خصلت‌های زیبا و ناب می‌آیی. از امیرمومنان، مردانگی و دلوری و یتیم نوازی را به یادگار داری و از کریم اهل‌بیت، کرامتش را، از ابا عبدالله (ع) سیدالشهدا مظلومیتش را، جوانمردی و پایداریش را به ارث برده‌ای و از سید الساجدین (ع) صبر و شکیبایی. چه زیبا می‌شود این همه خصلت ناب را یکجا دیدن.

برای دیدن این همه زیبایی ناب، باید باور دنیایی دل را ببندیم. چکاوک دل را رها کنیم تا در هوای تازه عشق جولان دهد. از زلال جویبارها و چشمه‌سارهای جاری در جان، از ستاره‌هایی که تا صبح سحر منتظرند، از چهره سرخ شقایق، باید سراغش را گرفت.

آنها خوب می‌دانند نازنین دلبر کجاست. باید از سرگشتگی‌ها و گم‌گشتگی‌ها، هنگام حیرانی‌ها و سرگردانی‌ها، آن زمان که قطره اشکی از سرعشق بر مژگان می‌نشیند. از شب‌نم سحرگاهی که روی گل همچون لعل می‌درخشد، از آواز حزین نی که زخمه بر دل می‌زند، نشان او را جست.

خدایا سوز و گداز ما از سر دلتنگی است. از سر بیچارگی و درماندگی است.

الهی! دردمندیم و نیازمند درمان، درمان در دست توست.

نیاز به سامان داریم، سامانمان ده، درمان می‌خواهیم. درمانمان کن. آن خوب خوبان را بیار. آن جان جانان را، آن که به اذن تو می‌آید.

اذن آمدن بده یا رب. سخت پریشانیم. پریشان آمدنش.

هستیم و او می‌آید؟ یا مرگ ما را از دیدن روی چون ماهش، محروم می‌سازد؟ نگرانیم و سرگردان. یا رب! این همه انتظار با مرگ به سر نرسد.

می‌خواهیم آن لبخند خدا را ببینیم. آن خال لب را، آن چشمان سیاه و جذاب. گیسوان همچون شب را. رخساره درهاله‌ای از شرم بزرگوارانه و شکوهمند را. آن نگاه دگرگون‌کننده را و آن دست نوازشگر را. تشنه همه این‌هایم.

یا رب آن مسیحا نفس را، آن آفتاب حسن را، برون آر دمی ز ابر تا چهره مشعشع تابانش را ببینم.

الهی! این سوز و گداز درد آمیز را از ما بپذیر. عشق با هجران هم آغوش است. اما عشق ما را با وصال سامان ده و از فتنه نفس دورمان بدار تا قلب هایمان همچنان به نور عشق مهدی موعودت بتپد.

محمد صفری

جام‌جم آنلاین